



گرسنگی در دامنه‌ی کوه

ماریا لوز دواړته زمین خشک قهوه‌ای را با کج بیل می‌خراشد. ذرت‌های این فصل خانواده‌اش کوتاه‌قد و لاغر مردنی‌اند. پدرش می‌پرسد «چرا سگرمه‌ها توی هم رفته ماریا لوز؟» ماریا سرش را بالا می‌آورد و لبخند می‌زند. عاشق کشاورزی با بابا است. به بابا کمک کرده که علف‌های هرز زمین‌شان را بسوزاند تا برای کشت آماده شود. زمین را سوراخ کرده و بذره‌های ذرت و لوبیا را در آن فرو کرده. به‌زودی، خوشه‌های بلال را می‌چینند و لوبیاها را پوست می‌گیرند و محصولات‌شان را در آشپزخانه روی هم پشته می‌کنند تا خشک شوند. خیلی از خاطرات ماریا لوز از همین یک تکه زمین پا گرفته‌اند. اما الان دلش شور می‌زند.

«زمین دیگه حاصلخیز نیست بابا؟»

بابا سرش را پایین می‌اندازد. وقتی آن را بالا می‌آورد چشم‌هایش را غم پر کرده. «منم از همین می‌ترسم.»









انتخاب‌های دشوار

ماریا لوز و خانواده‌اش در تپه‌های هُندوراس زندگی می‌کنند. مثل همه‌ی کشاورزان بومی دیگری که آن دوروبر زندگی می‌کنند، زمین جمع‌وجوری دارند که در سال‌های پُرباری، به اندازه‌ای محصول می‌دهد که شکم‌شان را سیر کند. اما امسال سال خوبی نیست. باران‌های بی‌رمق جلوی قد کشیدن ذرت‌ها را گرفته، و حشرات ساقه‌ها را نیم‌خورده کرده‌اند. برداشت‌شان کم خواهد بود، آن‌قدر کم که شاید مجبور شوند بذرهایی را هم که باید برای کاشت بهار نگه دارند، بخورند.

آن شب ماریا لوز صدای کم‌جانی حرف زدنِ بابا را می‌شنود. بابا به مادر می‌گوید «نذار بچه‌ها گرسنگی بکشن. اگه لازم شد بذرها رو بخورید. من می‌رم کوهستان تا برای بذرهایی بیشتری که بهار می‌کاریم پول دربیارم.»

اما ماریا لوز می‌داند که اگر بابا کار پیدا نکند چه می‌شود. باید از خریدار غلات، گرگ صحرا، بذر قرض کند. او هم مجبورشان می‌کند دوبار بذر قرض‌شان را پس بدهند. گرگ صحرا این‌طوری از کشاورزان فقیر پول در می‌آورد و آن‌ها را در قرض غرق می‌کند. اگر باز هم محصول‌شان بد باشد، اوضاع بدتر هم می‌شود. دوآرته‌ها مزرعه‌شان را به گرگ می‌بازند و باید زمین جدیدی پیدا کنند.



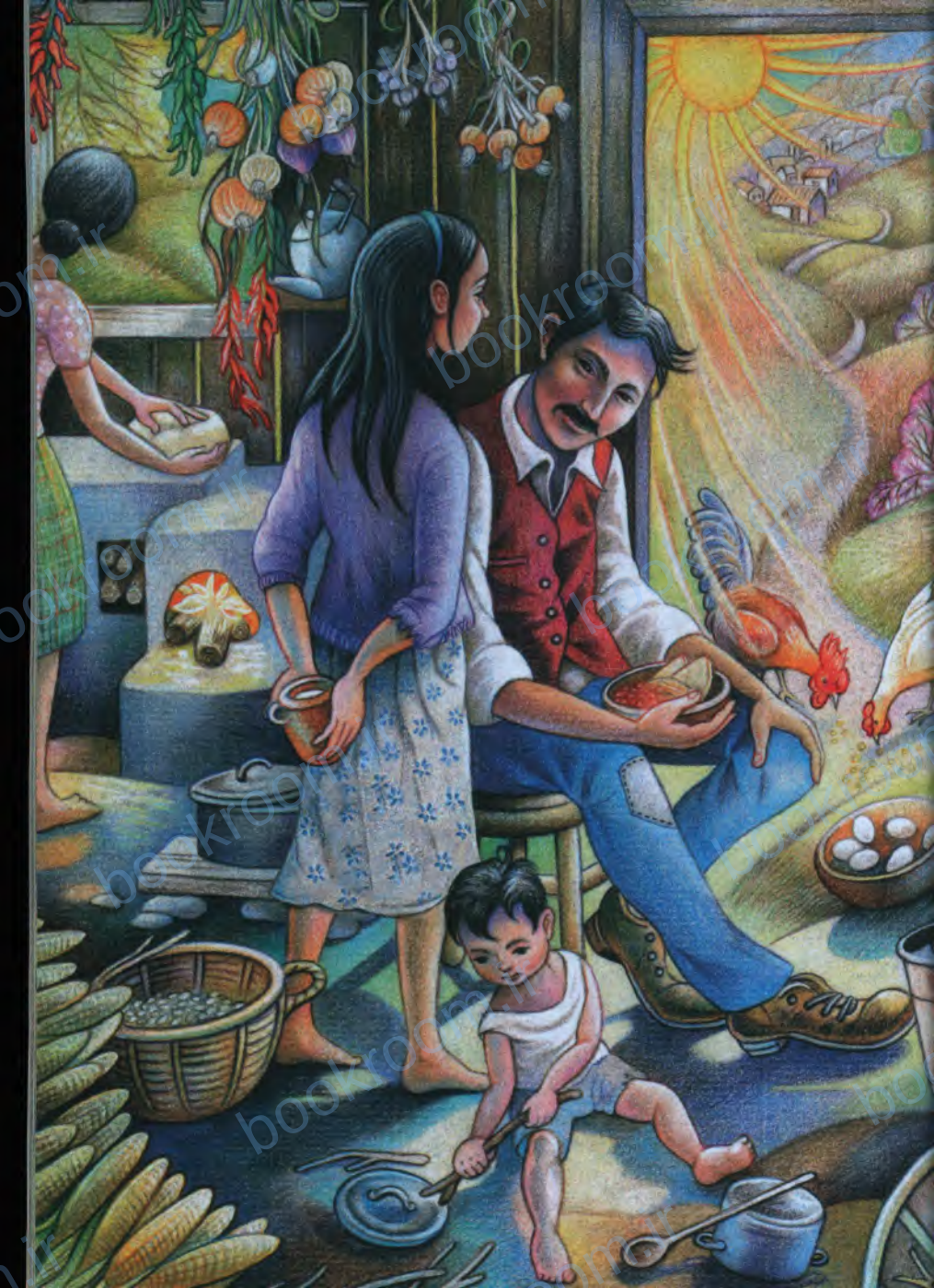


دست‌های یاری‌رسان

امروز بابا باید خانه را ترک کند. مادر مشغول کوبیدن ذرت برای درست کردن خمیر تورتیلا است و ماریا لوز برادر کوچکش پیپتو را نگه داشته. بابا قبل از رفتن، غذای محبوبش را می‌خورد؛ تورتیلا گرم، موز سرخ‌شده و لوبیا با خامه. بابا که مشغول خوردن می‌شود، ماریا لوز کاسه‌ی خامه را پشت سرش پنهان می‌کند. بابا می‌گوید «یه چیز شیرین می‌خوام.» ماریا لوز می‌گوید «من این جام!» بابا می‌گوید «بله تو که شیرینی عزیزکم، اما به درد روی لوبیا نمی‌خوری.» این شوخی قدیمی‌شان است و لبخند به لب‌شان می‌آورد.

بابا پی حرفش را می‌گیرد. «یه چیز مهم از تو می‌خوام. وقتی من برم، سر مادرت با نگهداری از تو و پیپتو شلوغ می‌شه. می‌خوام تو از مزرعه مراقبت کنی. می‌تونی سبزیجات زمستونی مون رو بکاری؟»

ماریا لوز می‌داند که گوجه‌ها، لوبیاها و پیازها چقدر برای تأمین غذای بیشتر و طعم دادن به خوراک‌هایشان حیاتی‌اند. از خواهش بابا به خودش می‌بالد و با حرکت سر می‌گوید «بله.» بابا هنگام رفتن، مادر و پیپتو را می‌بوسد. خم می‌شود و ماریا لوز را محکم بغل می‌کند و زمزمه می‌کند «به امید دیدار، دخترم. به امید دیدار.» سپس، به سرعت رو برمی‌گرداند و راه می‌افتد.





بچه‌های اطراف جهان هنروراس

«دختری که باغ را سرسبز کرد» داستان واقعی نوجوانی است که با راهنمایی معلمش محصولات باغ‌شان را زیاد می‌کند و نمی‌گذارد خریداران طمعکار، سبزیجات را از مردم روستا ارزان بخرند.

مجموعه‌ی «بچه‌های اطراف جهان» پنجره‌ی کوچکی است برای دیدن و شنیدن قصه‌های واقعی درباره‌ی بچه‌هایی از کشورهای مختلف که قهرمان شهر یا خانواده‌ی خودشان بوده‌اند. این قصه‌ها می‌تواند الهام‌بخش بچه‌ها باشد تا بی‌تفاوت نباشند و دنیای اطرافشان را کمی بهتر کنند.



ادامه

واحد کودک و
نوجوان اطراف

ISBN 9786229878620



9 786229 878620

ن